

شخ صعان

از منطق الطیر عطار

با اهتمام دکتر سید صادق کوهرین



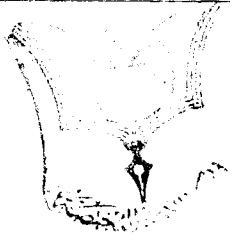


۴۰ : ۴۰ رتال

۲۰۱۰

۹

شاهکارهای ادبیات فارسی



شیخ صنعان

از منطق الطیر عطار

با اهتمام دکتر سید صادق گوهربین



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳



عطار، فریدالدین
شیخ صنعان
به کوشش دکتر سید صادق گوهرین
چاپ نهم: ۱۳۶۲
چاپ دهم: ۱۳۶۳
چاپ وصحافی: جایگاه سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.
تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و مواریت‌گرا نقد هنری آن بلکه به لحاظ افاضه اشراقی متحول و انسان‌ساز بی‌نظیر است. شعر و نثر فارسی در خدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمان‌نگرای آدمی است و بیشک روحی که از سرچشمه این آبخور معنوی سیراب‌گشت تشنه تیرگی‌ها نمی‌ماند و با چنین بارقه عظیم بهجت انگیز و مائده کریم شادی بخش، هیچ سلوایی را برابر نمی‌یابد.

به یقین ادبیات جهان واجد حماسه‌ها، قصه‌های دلکش، داستانها و منظومه‌های شورانگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تا بدین پایه عارفانه، پر ملکات، عمیق و پر از ابعاد رستخیز بخش حس و ایمان و شناخت و عشق نخواهید یافت. اینهمه بدلیل آنست که ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش ویژه خود دارد و همچنان که هیچ درختی در خلأ نمی‌شکفت و هیچ شکوفه‌ای جز در فضا و آب و خاک اجتماعی و فلسفی و عقیدتی خود ثمر نمی‌دهد و نیز از آنجا که برای شناخت هر درخت اندیشه و هنر و مکتبی نباید میوه آن را چشید و پایگاه ریشه‌ای و آبخور آن را جستجو کرد. این چنین است که می‌بینیم - بال و پر این طوبای هزارساله و پر و مند که شاخه‌های عرش‌سای آن مشحون از میوه‌های شیرین و عطر-آگین معرفت است، ریشه در پایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...

□

هدف مجموعه حاضر آشنا کردن دستداران ادبیات فارسی با قطره‌ای از آن اقیانوس موج بیکرانه و مشتی از آن خرمن پر حاصل و نیز نمونه دادن مروری چند از آنهمه گنجینه ذخایر بی‌پایان است و بدین لحاظ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که دربر دارند بسیاری از متون ارجمند تاریخ و سیر و نظم و داستان و تفسیر و عرفان و تذکره‌های صوفیانه و نقدالشعر و حماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته گشته است که اولاً هر جزوه بگونه‌ای متعهدانه حاوی زیباترین فرازهای منتخب يك متن باشد و ثانیاً هر کتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش‌پژوهان در دریافت معانی مشکله آن از مراجعه به کتب لغت، و تفسیر و غیره بی‌نیاز باشند و بدین لحاظ در ذیل هر صفحه لغات دشوار متن ترجمه و تفسیر و توضیح گردد... و ثالثاً مختصری مفید در هر جزوه از ارزش اثر،

چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عرص ادبی مؤلف آن سخن رود و
رابعاً با بهای مناسب در اختیار دانش پژوهان قرار گیرد...
ازین مجموعه تاکنون بیش از شصت جزوه طبع و نشر یافته و در دسترس
دوستان قرار گرفته است با اینهمه تازه در آغاز راهیم. چه متأسفانه بسیاری
از موارد گر آنقدر و پر غنای ادبیاتمان هنوز طبع و نشر نیافته و یا اگر یافته
بصورتی غیر منقح و ناپیراسته بوده است. امید آنکه درین راه خطیر و دشوار، به
مدد انفاس قدسی دامیاب گردیم و توفیق هر چه خدمت بیشتر در عرضه آثار
بهتر یا بیم...

ناشر

علامت اختصاری که در حواشی کتاب ذکر شده است

تر = ترکی

ج = جلد

ر-ک : = رجوع کنید به :

س = سطر

ص = صفحه

عر + فا = عربی و فارسی

عر . ق = لغات قرآن

عر . م = لغات مجازی عربی

فا = فارسی

فا . م = لغات مجازی فارسی

ی = یونانی

کتب و رسالاتی که برای نوشتن حواشی این کتاب از آنها استفاده شد
و نام آنها ذیل حواشی آمده است

- ۱- آندراج - فرهنگ آندراج تألیف محمد پادشاه متخلص به شاد . چاپ تهران سال ۱۳۳۵ .
- ۲- ابوالفتوح - تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اول تهران .
- ۳- ابن عربی - اصطلاحات صوفیه الواردة فی الفتوحات المکیة تألیف محیی الدین ابی عبدالله محمد بن علی معروف بابن عربی که در ذیل تعریفات جرجانی در سال ۱۳۵۷ هجری در مصر چاپ شده است .
- ۴- احادیث منوی - احادیث منوی تألیف بدیع الزمان فروزانفر استاد محترم دانشگاه از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۲۸۳ چاپ تهران سال ۱۳۳۴ شمسی .
- ۵- اللمع - کتاب اللمع فی التصوف تألیف ابونصر عبدالله بن علی السراج الطوسی چاپ لیدن سال ۱۹۱۴ میلادی .
- ۶- برهان - برهان قاطع تألیف محمد بن حسین بن خلف تبریزی باعتماد و تحشیة دانشمند ارجمند آقای دکتر معین استاد محترم دانشگاه چاپ تهران ۱۳۳۰ شمسی .
- ۷- تذکرة الاولیا - تألیف الشیخ ابی حامد محمد بن ابراهیم الشهری بفریدالدین عطار نیشابوری چاپ لیدن سال ۱۹۰۵ میلادی .
- ۹- توراة - طبع لندن سال ۱۸۵۶ میلادی .
- ۱۰- حاشیة برهان - حواشی جامع و ممتع دانشمند ارجمند آقای دکتر معین استاد محترم دانشگاه بر برهان قاطع چاپ تهران - سال ۱۳۳۰ .
- ۱۱- حبیب السیر - حبیب السیر فی اخبار افراد البشر تألیف غیاث الدین ابن همام الدین الحسینی المدعوبه خواندمیر چاپ تهران - کتابخانه خیام سال ۱۳۳۳ شمسی .
- ۱۲- حلیة الاولیاء - حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء تألیف حافظ ابی نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی چاپ مصر سال ۱۳۵۱ هجری .
- ۱۳- حیاة القلوب - حیاة القلوب در قصص و احوالات پینمبران عظام و اوصیاء ایشان چاپ تهران .
- ۱۴- رساله قشیریة - تألیف ابوالقاسم عبد الکریم هوازن قشیری طبع مصر سال ۱۳۴۶ .
- ۱۵- سروری - فرهنگ سروری تألیف محمد قاسم بن حاج محمد سروری ، خطی ، از نگارنده .
- ۱۶- شابشتی - الدیارات تألیف ابی الحسن علی بن محمد المروف بالشابشتی المتوفی سنه ۳۸۸ هـ - ۹۹۸ م علی الروایه - چاپ بغداد سال ۱۹۵۱ مسیحی .

- ۱۷- **صراح** - الصراح من الصراح ترجمه فارسی - صراح ، تألیف ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی چاپ نول کشور سال ۱۳۰۵ قمری .
- ۱۸- **غیاث** - غیاث اللغات تألیف محمد غیاث الدین رامپوری چاپ نول کشور سال ۱۸۹۰ میلادی .
- ۱۹- **قاموس کتاب مقدس** - ترجمه و تألیف مسترها کس امریکائی چاپ بیروت سال ۱۹۲۸ میلادی .
- ۲۰- **قرآن** - چاپ کتابخانه اسلامیّه .
- ۲۱- **کشف** - کشف اللغات تألیف برهان الدین عبدالرحیم ابن احمد سور خطّی ، از نگارنده .
- ۲۲- **کشف المحجوب** - تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن الجلابی - الهجویری الغزنویّ طبع لنین گراد سال ۱۹۲۶ میلادی .
- ۲۳- **لطایف** - لطایف المعنویّ من حقایق المثنویّ تألیف مولوی عبداللطیف بن عبدالله عباسی چاپ نول کشور .
- ۲۴- **مسالك الابصار** - مسالك الابصار فی ممالك الامصار لابن فضل الله العمری جزء اول چاپ مصر سال ۱۳۴۲ هجری .
- ۲۵- **معجم البلدان** - معجم البلدان تألیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن الحمویّ الرومیّ البغدادیّ چاپ مصر سال ۱۳۲۴ هجری .
- ۱۶- **معجم ما استعجم** - معجم ما استعجم من اسماء البلاد والمواضع تألیف ابی عبید عبدالله بن عبدالعزیز البکریّ الاندلسیّ المتوفی سنه ۴۸۷ هجری .
- ۲۷- **منازل السّایرین** - شرح منال السّایرین تألیف کمال الدین عبدالرزاق کاشانی چاپ تهران سال ۱۳۱۵ هجری .
- ۲۸- **منتخب** - منتخب اللغه تألیف عبدالرشید حسینی مدنی . خطّی از نگارنده .
- ۲۹- **منتهی الارب** - منتهی الارب فی لغة العرب تألیف عبدالرحمن بن عبدالسلام الصفوری چاپ تهران سال ۱۲۹۷ هجری .
- ۳۰- **نفحات الانس** - نفحات الانس عبدالرحمن جامی چاپ نول کشور .
- ۳۱- **فرهنگ تازی** - فرهنگ تازی بهارسی بخش نخست چاپ مجلس سال ۱۳۱۹ .
- ۳۲- **نثر الجواهر** - فی تلخیص سیر ابی الطیب و الطاهر چاپ نول کشور .
- ۳۳- **کشف** - کشف اللغات - تألیف عبدالرحیم ابن احمد سور - خطّی از نگارنده .
- ۳۴- **تعریفات** - التعریفات تألیف سید شریف جرجانی - چاپ قاهره - سال ۱۳۵۷ هجری قمری .

درتاریخ

تذکره نویسان نام و لقب شیخ فریدالدین عطار را که مسلماً از پیشوایان بررگه‌عرفان و از صوفیان مشهور قرن هفتم هجری است با اینصورت نقل کرده‌اند: **شیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم مشهور به فریدالدین عطار نیشابوری** . مولد او را نیشابور میدانند ولی در تاریخ تولدش اختلاف دارند و تولد او را از ششم شعبان سال ۵۳۰ تا ۵۳۷ نقل کرده‌اند. در مدت حیات و تاریخ فوت او نیز مورّخین و تذکره نویسان اختلاف کرده‌اند چون **عطار مسلماً** بسنین پیری رسید و بسیاری از تذکره نویسان عمر او را به صد و بیست و اند سال رسانیده‌اند بهمین جهت سال فوت او را بین سالهای ۵۸۹ تا ۶۲۷ ذکر کرده‌اند . اما آنچه از قرائت آثارش برمی‌آید باید قریب نود سال عمر کرده باشد و در سال ۶۲۷ فوت شده باشد و اگر این تاریخ را سال فوت **عطار** بدانیم قصّه کشته شدن او در فتنه مغول و مکالمات او قبل از کشته شدن با سرباز مغولی و سخن گفتن و شعر سرودن سربسّی‌تن او پس از کشته شدن بکلی معقول خواهد بود چه مغولان بشرحی که در تاریخ باید دید در سال ۶۱۸ به نیشابور حمله کردند و آن را ویران ساختند و عطار پس از این تاریخ ۹ سال دیگر زنده بوده است . مدفن او شهر نیشابور است و در قرن نهم **امیر علیشیر نوائی** بر تربت او عمارتی ساخت که هنوز بر جاست و زیارتگه خاصّ و عامّ است .

پدرش در شهر نیشابور عطاری داشت و پس از پدر ، وی باین شغل پرداخت و تخلص **عطار** را از این جهت اختیار کرد . و چون عطاری در آن زمان با طبابت توأم بود **فریدالدین** در مکسب خود بطبابت نیز مشغول بود و از این راه بعلت و وسعت دارو خانه و کثرت مراجعین (۱) روزگاری برفاه و خوشی میگذرانید. تا

۱ - در مثنوی خسرو نامه آورده شده است :

بدارو خانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبض می‌نمودند

آنکه روزی درویشی سوخته‌جان که ظاهری ژولیده و حرکاتی غیرعادی داشت و ظاهراً از آن جنس مردمانی بود که در آن روزگار آنهارا عقلاء مجابین می‌گفتند گذارش بداروخانهٔ او افتاد شیخ را دید که باحشمتی تمام برمسند خواجگی تکیه زده بود و غلامان بسیار گرداگرد او فرمان‌بری مشغول بودند و بکارمراجعی فراوان داروخانه می‌پرداختند. درویش‌نگاهی به‌شیخ و دستگاه او کرد و آب در چشم بگردانید و آهی سخت از دل برآورد. شیخ متوجه او شد و از سر امراض بانگ برآورد که «چه می‌جوئی؟ زود از اینجا درگذر!» آن عاقل مجنون نما گفت: «من مردی سبکبارم و جز خرقره‌ای برتن و کاسه‌ای چوبین از مال دنیا هیچ ندارم و از این بازار زود می‌توانم گذشت در این فکر کم که تو با این همه دستگاه و احتشام و سامان، سرانجام از این سراچهٔ بازیچه چگونه خواهی گذشت.» شیخ در جواب گفت: «همان‌طور که تو می‌گذری.» آن پیروارسته که آستین برد و کون افشاندند بود خرقره از بر کند و کاسهٔ چوبین زیر سر نهاد و انالله بر زبان راند و گفت: «اینگونه می‌گذرم» و جان بجهان آفرین تسلیم کرد.

عطار را از این واقعه دردی سهمناک بردل نشست و چنان از خود بی‌خود شد که دکان بتاراج داد و ترک مسند گفت و درآغهٔ خواجگی را بخرقهٔ درویشی بدل کرد و از دل و جان جوایب مردان خدا و اصلان طریق‌هدی شد. بخوارزم سفر کرد و در زنی ارادتمندان **شیخ نجم‌الدین کبری** سرسلسلهٔ طریقهٔ کبرویه که در آن روز گاریگه تازوادی طریقت بود درآمد و از آن پس بمصاحبت بسیاری از مشایخ رسید و بقیهٔ عمر طولانی خود را صرف تبلیغ و اشاعهٔ اقوال صوفیان و احوال‌عارفان کرد. **عطار** بعلت توجه عجیبی که بحقایق عرفان داشت به بسیاری از رموز این طریقت آشنا شد و از عقبات سلوک که هر شب‌نمی از آن صد موج آتشین است با بردباری و تحملی که خاص او بود گذر کرد تا آنجا که بقول **مولانا جلال‌الدین بلخی** هفت شهر عشق را زیر پا نهاد و بمقامی رسید که در این مسلک کمتر کسی رسیده بود. بهمین جهت منظور نظر طالبان کمال و اصلان جلال شد و خلق خدای را از عنایات و مواهب غیبی که با او می‌رسید فتوح و گشایش‌ها دست داد و از برکات انفاس قدسی او بهره‌ها بردند و موفق شد که بسیاری از رموز عرفان و احوال‌عارفان را برشتهٔ نظم و نشر کند و در زبان وادبیات فارسی آثار جاودانی از خود بیادگار بگذارد و کتبی مانند اسرارنامه، الهی‌نامه، پندنامه، مصیبت‌نامه، خسرونامه، مختارنامه، منطق‌الطیر و تذکرة الاولیاء و

و غیره پردازد .

منطق الطیر

این نامه غیبی که بنام‌های مقامات الطیور و طیور نامه نیز معروف است قویترین اثری است که از عطار باقی مانده است . زیرا که این کتاب هم از لحاظ موضوع و هم از نظر شعر و شاعری بدیع‌ترین اثریست که تا این زمان در جهان زبان ادبیات فارسی بوجود آمده است ، موضوع منطق الطیر قبل از عطار وجود داشت و ابوعلی سینا در رساله الطیر خود و امام محمد غزالی در رساله‌ای بهمان نام مضمون این کتاب عدم‌النظیر را آورده‌اند و خاقانی بطور خلاصه آنرا در قصیده معروف بمنطق الطیر^۱ برشته‌نظم کشیده است اما حتماً باید گفت که بین تقریر خاقانی و توصیف عطار تفاوت از زمین تا آسمان است و بقول مولانا جلال‌الدین بلخی :

منطق الطیر ان خاقانی صدا است منطق الطیر سلیمانی کجاست^۲
 خلاصه موضوع کتاب اینست که جمع کثیری از مرغان جوای سیمرغ حقیقت گرد هم جمع می‌شوند ، تا از میان خود مرغی کامل که بتواند آنان را بسر منزل سیمرغ که در قاف حقیقت مسکن دارد رهبری کند ، انتخاب نمایند . این مرغ کامل ناگزیر باید کسی باشد که بمصاحبت کاملان رسیده باشد و از عقبات سلوک و این راه پر خوف و خطر و حوادث احتمالی که در این راه منتظر شیفتگان سیمرغ حقیقت است اطلاع داشته باشد و بر نیک و بدو فراز و نشیب این طریق بی‌زینهار بصیر باشد . پس از گفتگوی فراوان و مباحثه و مجادله بسیار همه مرغان بسروری همد که سالها درک محضر سلیمان جان را کرده بودند تن می‌دهند و او را که بعلمت هم نشینی با سلیمان و مصاحبت با او و سیر آفاق و انفس و گذشتن از راههای سهمناک سلوک پخته و کامل شده بود بشهریاری برمی‌گزینند تا با همت بال و پروا و این طریق پر حادثه راطی کنند . سپس هزاران هزار مرغ سوخته‌جان آشفته‌دل ، زاد راه این سفر بی‌نهایت را برمی‌گیرند و بار اهری همد سبا بجان قاف‌دل که نشیمن آن مرغ بلند پرواز است بال می‌گشایند و در این راه دراز که در هر قدم آن پیچ و خمها و بند و گریوها و نشیب و فرازها نهفته است قدم مینهند تا پس از طی هفت وادی که در سر راه هست دیده‌جان را بجمال آن مایه‌جان و مقصد و مقصود مشتاقان که از آن بسیمرغ تعبیر شده است روشن سازند . این مرغان گرفتار هنوز اندکی از

۱ - دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۴۲ .

۲ - مثنوی چاپ نیکلسن جلد ۱ ص ۴۵۹ سطر ۳۷۵۸ و چاپ علاءالدوله

راه را نپیموده بودند که بِمَحَنِّ وَمَصَائِبِ بسیار دچار می‌شوند و بهمه‌الک و مخاوفی که در این طریق منتظر آنانست آگاه می‌گردند . جمعی نازک‌دل و شیشه‌جان که طاقت آنهمه ابتلا و امتحان را ندانند زبان باعتراض می‌کشایند و از هدهدهای شده چاره‌جویی میکنند . هدهده که سالها خدمت سلیمان کرده و پینامها از او بشهر سبای جان و بلیقیس حقیقت برده بود بر منبر میشود و بسؤالهای یکایک آنها جواب می‌گوید و آنان را بلطف بی‌نهایت و کرم بی‌حد و حصر صاحب راه امیدوار میسازد و باز بطرف مقصود پرواز می‌کنند . اَمَّا این بار :

چون پدید آمد سروادی ز راه التّفیر از آن نفر بر شد بماه
 بسیاری از مرغان در همان وادی اول از راه بازمی‌مانند و در هر وادی
 دسته‌های فراوانی از مرغان طالب سیمرغ، جان‌وتن سوخته و کوفته از طی طریق
 پای باز می‌کشند تا آنکه سرانجام از آنهمه مرغان فقط :

سی‌تن بی‌بال و پر رنجور و مست دل‌شکسته جان‌شده تن نادرست
 بسر منزل مقصود میرسند .

مرغانی که در منطق الطیر از آنها نام برده شده است هر کدام نشان صنفی از اصناف آدمی‌اند . طاوس و گنجشک و بوم و کبک در هر کدام نمونه‌ای کامل از انواع مختلف بشرند که یکی پابند مال و منال است و دیگری گرفتار جاه و جلال ، یکی باخراقات سرگرم است و دیگری با دوراندیشی و آخر بینی حکما و فلاسفه مشغول و همه بعلت عجب و خود بینی که دارند طریقی را که برای ادامه حیات پیش گرفته‌اند بهترین و بالاترین طُرق میانگارانند و هدهده سلیمان که نمونه کامل مرشد راه‌دان است پرده‌های پندار آنان را میدرد و راه راست و صراط مستقیم را با آنان مینمایاند و با صبر و بردباری و در عین حال با عشق و گرمی عجیبی آنها را بسر منزل مقصود هدایت میکند .

از آنجا که موضوع و سبک این کتاب بسیار بدیع و جالب است مستشرقین و مترجمین خارجی در صدد برآمدند که آنرا بزبانهای خود برگردانند از جمله **مارسن دو تاسی (M. Garcin de tassy)** فرانسوی آنرا بفرانسه ترجمه کرد و با متن فارسی کتاب در سال ۱۸۶۳ میلادی منتشر کرد و **نات (S. C. Nott)** انگلیسی در سال ۱۹۵۴ بار دیگر آنرا با انگلیسی ترجمه نمود . و متن فارسی آن بارها در ایران و هندوستان بزیور طبع آراسته شد ولی بعلت در دست نبودن نسخه

نسبتاً کهن ، این متون خالی از اغلاط و احیاناً اشتباهاتی نیست . نگارنده که سالهاست از آثار این مرد بزرگ مدد مییابد در صدد برآمد که با جمع آوری نُسخ کهن از این اثر کم نظیر ، با کمی و کاستی که در خود سراغ دارد بتصحیح و تحشیه آن پردازد خوشبختانه پس از تفحص بسیار دو نسخه کامل که در نیمه اول قرن هفتم یعنی قرنی که عطار در آن می زیست بدست افتاد که متن حاضر بدون کم و کاست از روی آن تهیه شد . امید دارم که بهمت مستوران قباب عزت و عنایات کامله مردان کامل بزودی متن کامل این کتاب عظیم النظیر هم که مونس باران طریقت و انیس مشتاقان حقیقت است بچاپ رسد^۱.

پیر صنعان یا سماعان

عنوان بالا که برای این مختصر نیز نهاده شد سرفصل مفصل ترین حکایتی است که در منطق الطیر آمده است . ماخذ این حکایت و کیفیت رسیدن آن بدست عطار را دانشمندان رجمنند آقای **مجتبی مینوی** از باب دهم تحفة الملوك امام محمد غزالی می داند و تفصیل آنرا در شماره سوم سال هشتم مجله دانشکده ادبیات آورده است . و اغلب تذکره نویسان و نویسندگان احوال اولیا مطالبی راجع به **شیخ صنعان** و ارتباط او با عطار نوشته اند که فاقد هر گونه ارزش تاریخی است و شرح آنهمه اقوال در این وجیزه نمی گنجد . موضوع این حکایت عشق خانمان سوزیست که صوفیان آنرا کلید ابواب مقصود و تنها وسیله رسیدن بنهایت احوال مردان خدا که کشف اسرار عالم و برداشتن حجاب از چهره دلبندان جهان معنی باشد می دانند و ضمن حکایت مقایسه ای بسیار رساو دلنشین بین فقر عیسوی و محمدی شده است و بدیهی است که سراینده داستان فقر محمدی را کاملتر و رساتر دانسته و نهایت این فقر را بفنا فی الله که بالاترین مقام و وادی تصوف بشمار میرود کشانیده است . و باید گفت کمتر کسی توانسته است که کیفیت عشق و هیجان و سوز و گدازهای عاشق و حالات معشوق و سرانجام اتحاد عشق و عاشق و معشوق را که در نظر صوفیان منتهای مقام قرب است باین شیوایی و رسایی بیان کند و مسلماً کم کسی است که با ادبیات فارسی سروکار داشته باشد و این داستان را بخواند و تحت تأثیر قلم سحر سراینده قرار نگیرد .

۱ - متن کامل منطق الطیر ضمن انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (مجموعه متون فارسی شماره ۱۵) در تاریخ مهرماه ۱۳۴۲ با مقدمه و تصحیح و حواشی نگارنده بچاپ رسید .

اما در موضوع کلمه صنعان یا سماعان باید باین نکته توجه داشت که در تمام نسخ چاپی و بسیاری از نسخه‌های خطی و فرهنگ‌ها و تحفة الملوك غزالی که ماخذ حکایت است این کلمه بصورت صنعان نوشته شده است ولی در دو نسخه قرن هفتم (که ذکرش گذشت) این اسم سماعان ضبط شده است. موضوع حکایت، عاشق شدن پیری است راه‌دان بدختری ترسا که در یکی از دیارات ترسایان بنام صنعان یا سماعان که در روم واقع بود اقامت داشته است. در کتب جغرافی قدیم و رسالاتی که راجع به دیارات نوشته‌اند پیری بنام صنعان ضبط نشده است کلمه‌ای که شباهتی باین اسم داشته باشد صنعا است که شهری است در یمن و دیهلی بوده در دمشق و صاحبان فرهنگها و جغرافی نویسان منسوب بآن را صنعانی دانسته‌اند (ر. ک. : منتهی الارب و معجم البلدان ج ۵ ص ۳۸۶) نه صنعان و حتی **یا قوت** این نسبت را ساختگی و موهوم می‌داند (معجم البلدان ج ۵ ص ۳۹۴) ولی کلمه سماعان را جغرافی نویسان ضمن دیارات ترسایان ذکر کرده‌اند و آن سه دیر بوده است اول در حوالی دمشق که اطرافش را باغ‌ها و بوستانهای فراوان گرفته بود و **یزید بن معاویه** در لشکر کشی بروم مدتی در آن اقامت گزید و **قبر عمر بن عبدالعزیز** خلیفه مشرّع اموی نیز در آنجاست. و آورده‌اند که این دیر منسوب است به **شمعون** نامی از اکابر ترسایان که پس از فوتش نام او را جهت **تیمن و تبرک** باین دیر داده‌اند. دوم دیری بزرگتر در نزدیکی انطاکیه بر ساحل دریا که در وسعت و بزرگی با اندازه نصف بندامعمور قرن ششم بوده است. سوم دیر دیگری در نواحی حلب که بین جبل بنی‌علیم و جبل اعلی واقع بوده است. (جهت اطلاع بر کیفیت دیر سماعان ر. ک. : مسالك الابصار فی ممالك الامصار ج ۱ ص ۳۵۱ و معجم ما استمع ج ۲ ص ۵۸۵ و معجم البلدان ج ۴ ص ۱۴۸) این دیارات در مرکز اسلام و نزدیک دارالاسلام بود و بعلت جزیه دادن ساکنین مسیحی آن، در تمام دوران حکومت خلفای اسلام تغییری نکرد و قسطنطنیه و تابعین مسیحی آنها نیز در این دیرها باعمال مذهبی خود مشغول بودند و ضمناً بعلت آزادی که در این دیارات وجود داشت بسیاری از آنها مراکزی بود که امرا و بزرگان دستگاه خلافت اموی و عباسی اوقات فراغت یا تفریح خود را در آن می‌گذرانیدند و آمد و شد مسلمانان در این دیرها آزاد بود و بسیاری از مورخین و جمع آورندگان دیارات حکایات جالبی از این تردّد و آمد و شد‌ها نوشته‌اند که بهترین این حکایات را می‌توان در **الذیارات شایستی** متوفی بسال ۳۸۸ جستجو کرد.

در خاتمه باید از **آقای فریدون فیروزی** که در چاپ و تصحیح این مجیزه اوقات گرانبهای خود را صرف و مرا مرهون زحمات خود کرده است تشکر نمایم.

چاپ سوم

اول خرداد ماه ۱۳۴۴

دکتر سید صادق گوهرین

حکایت شیخ سمعان

شیخ سمعان^۱ پیر عهد خویش بود
 در کمال از هر چه گویم بیش بود
 شیخ بود او در حرم^۲ پنجاه سال
 با مرید چارصد صاحب کمال
 هر مریدی کان او بود ای عجب
 می نیاسود از ریاضت روز و شب
 هم عمل هم علم با هم یار داشت
 هم عیان^۳ هم کشف^۴ هم اسرار^۵ داشت
 قرب پنجه حج بجا آورده بود
 عمره^۶ عمری بود تا می کرده بود
 خود صلوة^۷ و صوم^۸ بی حد داشت او
 هیچ سنت^۹ را فرو نگذاشت او
 پیشوایانی که در پیش آمدند
 پیش او از خویش بی خویش آمدند

۱ - دیری بوده است در دمشق ر-ك ؛ مقدّمه این کتاب .

۲ - (عر) گرداگردمگه . (صراح)

۳ - عیان - (عر) بکسر عین ، دیدن بچشم ، (منتخب) - مجازاً بمعنی ظاهر . (کنز) .

۴ - کشف - (عر) برداشتن پرده از روی چیزی - برهنه کردن . (منتخب) در اصطلاح صوفیان محادثه سراسر است با حق بنحوی که هیچکس در آن نباشد . (تمریفات) .

۵ - اسرار - (عر) جمع سِرّ بکسر سین - بمعنی راز پوشیده . (صراح) - در اصطلاح صوفیان لطیفه ایست که در قلب بودیمه نهاده شده است مثل جان در کالبد و آن محلّ مشاهده است همانطور که روح محلّ محبت است و قلب محلّ معرفت .

(تمریفات)

۶ - (عر) بضمّ عین ، عبادتست حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع مخصوص میروند و در آنجا چند رکعت نماز میگذارند و باز مکه بر میگردند و طواف خانه کعبه میکنند . (غیاث اللغات) .

۷ - (عر) نماز . (کنز)

۸ - (عر) روزه . (کنز)

۹ - سنت - (عر) بضمّ سین و تشدید نون . راه و روش و عادت و در اصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بر آن عمل کرده باشند و امریکه پینمبر (ص) آنرا همیشه کرده باشد مگر در عمر خود یکی دو بار بقصد ترک هم کرده باشد . (غیاث اللغات)

موی می بشکافت^۱ مرد معنوی در کرامات^۲ و مقامات^۳ قوی
هر که بیماری و سستی یافتی از دم^۴ او تن درستی یافتی
خلق را فی الجمله در شادی و غم مُقَدَّاسی^۵ بود در عالم عَلم^۶

رفتن شیخ بروم بعلت خوابی که دیده بود

گرچه خود را قُدو^۷ اصحاب دید چند شب بر همچنان در خواب دید
کز حَرَم^۸ در رومش^۹ افتادی مقام سجده می کردی بتی را بر دوام
چون بدید این خواب بیدار^{۱۰} جهان گفت دردا و درینا این زمان

۱ - موی شکافتن - (فا. م) غور و بررسی و موضوعی را بحد کمال رسانیدن.
۲ - کرامات - (عر) جمع کرامت بکسر کاف ، بمعنی بزرگیها و نوازشها
و چیزهای نفیس. (کشف) - در اصطلاح صوفیان ظهور امر خارق العاده ایست از کسی
که دعوی پیغمبری نداشته باشد. (تعریفات)

۳ - مقام - (عر) بفتح قاف ، ایستادن و جای ایستادن ، (صراح) - مقام در
اصطلاح صوفیان اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک بدرجه ای که بدان تَوَسُّل
کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقام دیگر ترقی کند. (تعریفات) -
مقام بخلاف حال امریست اکتسابی یعنی سالک بدستور و تصویب مرشد خود از مقامی
بمقام دیگر سیر میکند مدت توقف در هر مقام بسته با استعداد سالک صاحب مقام است -
برای مزید اطلاع بر کیفیت مقام و حال رک : رساله قشیریّه ص ۳۳ و کشف المحجوب
ص ۲۲۴ و اللّمع ص ۴۱.

۴ - (فا) بفتح دال نَفَس ، وآه . (برهان)

۵ - (عر) بضمّ میم وفتح تا ، کسیکه مردمان پیروی او نمایند. (غیاث اللغات)

۶ - (عر) بفتح عین ولام ، نشان (صراح) - مجازاً بمعنی مشهور و معروف.
(غیاث اللغات) .

۷ - (عر) بضمّ قاف و کسرو او ، پیشوا . (منتخب) .

۸ - (عر) بفتح حا وراء ، گرداگرد مکه ، (صراح) در اینجا شهر مکه
غرض است .

۹ - در قرن هفتم ، روم اطلاق میشد بقطعه ای از زمین که مشرق و شمالش منتهی
میشد بحدود ترک و خزر و روس و جنوبش بشام و اسکندریّه و مغربش دریا و اندلس
(معجم البلدان ج ۴ ص ۳۲۸) یعنی آسیای صغیر و اروپای مسکون آن زمان .

۱۰ - بیدار جهان - (فا. م) مرد کامل - ولیّ و مرشد .

یوسف توفیق^۱ در چاه افتاد^۲ من ندانم تا از این غم جان برم نیست یکنم بر همه روی زمین گر کند آن عقبه قطع این جایگاه ور بماند در پس آن عقبه باز آخر از ناگاه پیر اوستاد می بیاید رفت سوی روم زود چار صد مرد مرید معتبر می شدند از کعبه تا اقصای^۳ روم

عقبه^۴ دشوار در راه افتاد ترک جان گفتم اگر ایمان برم کو ندارد عقبه ای در ره چنین راه روشن گردش تا پیشگاه^۵ در عقوبت ره شود بر وی دراز با مریدان گفت کارم اوفتاد تا شود تعبیر این معلوم زود پس روی^۶ کردند با او درسفر طوف^۷ می کردند سر تا پای روم

دختر ترسا

از قضا را بود عالی^۸ منظری^۹ بر سر منظر نشسته دختری دختر ترسا^{۱۰} و روحانی صفت در ره روح اللّٰه^{۱۱} صد معرفت

۱- توفیق - (ع) در لغت چیزی را چیزی برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او سرانجام یابد ، استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن اسباب امور خیر باشد نه امورات شرّ . (غیاث اللغات) - توفیق آنست که خدایتعالی کاربنده را موافق آنچه دوست دارد و به آن خوشنود است قرار دهد . (تعریفات)

۲- یوسف توفیق در چاه افتادن - (ع) + فا . م) کنا به است از عدم کامیابی و پیداشدن سدّ و مانع در راه یا پیداشدن حجاب در سیر سالک .

۳- عقبه - (ع) بفتح عین و قاف و کسرباء ، راه دشوار در کوه و جای دشوار . (منتخب) - در اینجا بمعنی امر سخت و عظیم و دشوار و سخت که پیش آید . (کشف)

۴- (فا) صدور صدر مجلس - فرشی که در پیش افکنند و فرشی که در پیش ایوان و کرسی و صندلی که در پیش تخت نهند و در صدر مجلس اندازند - محراب مسجد - پادشاه و صاحب مسند و تخت . (آندراج) - عطار غالباً آنرا بمعنی سر منزل حقیقت آورده است .

۵- در سایر نسخهها پیروی و همسری است .

۶- (ع) بفتح الف ، کنارها و دورها . (منتهی الارب)

۷- (ع) بفتح طاء ، گرد چیزی گشتن . (صراح)

۸- (ع) بلند - (کنز)

۹- (ع) درجه ای که بر سر پام و یا بدنه عمارت باشد . (غیاث اللغات)

۱۰- (فا) ترسنده و برنده و واهمه کننده مجازاً بمعنی نصرانی . (برهان)

- مسیحی .

۱۱- روح الله - (ع) لقب عیسی بن مریم پیغمبر مسیحیان و قرآن کریم سه جا

اورا باین صفت خوانده است در - ك : سورة نساء آیه ۱۷۱ و انبیاء آیه ۹۱ و تحریم آیه ۱۲ .

<p>آفتابی بود امّا بی زوال زرد تر از عاشقان در کوی او از خیال زلف او زّار بست^۱ پسای در ره نا نهاده سر نهاد روم از آن مشکین صفت پرچین شدی هر دو ابرویش بخوبی طاق^۴ بود جان بدست غمزه^۵ باطاق او فکند^۶ مردمی بر طاق او بنشسته بود صید کردی جان صد صد آدمی بود آتش پاره‌ای بس آبدار^۹ نرگس^{۱۱} مستش هزاران دشمنه داشت^{۱۲} از دهانش هر که گفت آگه نبود بسته زّاری چو زلفش بر میانش</p>	<p>بر سپهر حسن در برج جمال آفتاب از رشك عکس روی او هر که دل در زلف آن دلدار بست هر که جان بر لعل^۲ آن دلبر نهاد چون صبا^۳ از زلف او مشکین شدی هر دو چشمش فتنه عشاق بود چون نظر بر روی عشاق او فکند ابروش بر ما^۷ طاقی^۷ بسته بود مردم^۸ چشمش چو کردی مردمی روی او در زیر زلف تابدار لعل^{۱۰} سیرابش جهانی تشنه داشت گفت^{۱۳} را چون برده‌اش ره نبود همچو چشم سوزنی شکل دهانش</p>
--	--

۱- زّار بستن . (فا . م) - زّار کمر بندی بوده است که زُمیان نصرانی در مشرق زمین با مرسلمانان مجبور بوده‌اند داشته باشند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند . چنانکه یهودیان مجبور بوده‌اند غسلی (وصله‌ای غسلی رنگ) بر روی لباس خود بدوزند . (حاشیه برهان قاطع ج ۱۰۳۳) - زّار بستن در ادبیات فارسی کنایه شده است از کافر شدن و از مسلمانی صرف نظر کردن .

۲- کنایه از لب .

۳- (عر) بفتح صاد ، بادی که از مشرق وزد . (منتخب)

۴- (فا) خطّ باریک منحنی . (حاشیه برهان) - يك، برابر جفت . (برهان) -

فرد و تنها و بی مانند .

۵- (عر) غمز، بفتح عین، در عربی بمعنی بچشم اشارت کردن است . (کنز) -

حرکت چشم و مژه بر هم زدن از روی ناز . (برهان)

۶- جان بطاق افکندن . (فا . م) - چیزیست شبیه چشم بطاق افتادن که

کنایه از مشرف بموت شدن و در حالت نزع بودن است .

۷- (فا) تیزی ایوان و عمارت و پل . (برهان) - انحاء ایوان و عمارت و پل .

۸- (فا) بخش مدور کوچک در وسط چشم که میانه آن سیاه است . (حاشیه

برهان)

۹- (فا) باطراوت و پرآب . (آندراج)

۱۰- لعل سیراب . (فا . م) لب .

۱۱- نرگس مست . (فا . م) چشم ؛

۱۲- مژگان چشم تشبیه شده است بدشمنه .

۱۳- (فا) سخن .

چاه سیمین در زنخدان داشت او
صدهزاران دل چویوسف غرق خون
گوهری خورشیدفش^۲ درموی داشت
همچو عیسی درسخن آن^۱ داشت او
اوفتاده در چه او سر نگون
برقی^۳ شعر^۴ سیه بر روی داشت

گرفتار آمدن شیخ بدام عشق

دختر ترسا چو برقع بر گرفت
چون نموداز زیر برقع روی خویش
گرچه شیخ آنجا نظر در بیش کرد
شد بکل از دست و در پای اوفتاد
هرچه بودش سر بسر نابود شد
عشق دختر کرد غارت جان او
شیخ ایمان داد و ترسائی خرید
عشق برجان و دل او چیر گشت
گفت چون دین رفت چه جای دلست
چون مریدانش چنین دیدند زار
سر بسر در کار او حیران شدند
پند دادندش بسی سودی نبود
هر که پندش داد فرمان می نبرد
عاشق آشفته فرمان کی برد

- ۱- (فا) نمک و چاشنی و حالت و کیفیتی باشد معنوی در حسن خوبان که بتقریر در نیاید و آنرا جز بدوق نتوان یافت . (برهان)
 - ۲- (فا) بفتح فاء و سکون شین ، کلمه ایست که افاده معنی مثل ومانند و شبیه کند چون شیرفش در این بیت فردوسی :
- چنین گفت رستم که ای شیرفش
مرا پرورانید باید بکش
(لغت فرس ص ۲۲۱)
- ۳- برقع - (عر) - بضم باء و فتح قاف ، روی بند زنان . (منتهی الارب)
 - ۴- بفتح شین - (عر) موی . (کنز)
 - ۵- (عر) بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه (سودا و صفرا و بلغم و خون) در فارسی بمعنی دیوانگی و این مجازست زیرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آمده است . (غیاث اللغات)
 - ۶- (عر) دور کردن خدای از بنده مکروه را و سلامت از بیماری و بلا و مکروهات در بدن و باطن دردین و دنیا و آخرت . (منتهی الارب) - فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند . (کشف)

بود تا شب همچنان روز دراز
 چون شب تاریک در شعر سیاه
 هر چیراغی کان شب اختر در گرفت^۱
 عشق او آنشب یکی صد بیش شد
 هم دل از خود هم ز عالم برگرفت
 يك دمش نه خواب بود و نه قرار
 گفت یارب امشب را روز نیست
 در ریاضت^۳ بوده ام شبها بسی
 همچو شمع از سوختن خوابم نماند
 همچو شمع از تفت^۵ و سوزم میکشند
 جمله شب در خون دل چون مانده ام
 هر دم از شب صد شبیخون^۶ بگذرد
 هر کرا يك شب چنین روزی بود
 روز و شب بسیار در تب بوده ام
 کار من روزی که می پرداختند
 یارب امشب را نخواهد بود روز
 یارب این چندین علامت^۹ امشبست

- ۱- در گرفتن . (فا . م) - روشن کردن . (غیاث اللغات)
 ۲- شمع فلك . (فا . م) - کنایه از ماه خصوصاً و از جمیع کواکب عموماً.
 (برهان)
 ۳- ریاضت . (عر) - بکسر راء، رنج کشیدن (منتخب) - فرمانبرداری و
 نفس کشی . (لظایف) - در اصلاح صوفیان عبارتست از تهذیب اخلاق نفسیه . (تعریفات)
 جمیع عبادات و اعمال شاقی را که صوفی برای تهذیب نفس بدستور پیرخانقاه تحمّل
 می کند ریاضت نامند .
 ۴- (فا) قدما تصوّر میکردند که جگر محلّ جذب آبست همانطور که معده
 کارش جذب غذاست .
 ۵- (فا) گرمی و حرارت . (آندراج)
 ۶- (فا) تاخت بردن بر سردشمن چنانکه غافل و بی خبر باشد . (برهان)
 ۷- روز (فا . م) - کنایه از روزگار و فرصت چنانکه گوئی «امروز روز
 فلانی است» یعنی روزگار فلانی و فرصت اوست . (برهان)
 ۸- شمع گردون . (فا . م) - کنایه از ماه خصوصاً و از جمیع کواکب عموماً.
 (برهان)
 ۹- (عر) نشان ، و نشانی که در راه جهت راه نمودن برپاسازند . (منتهی -
 الارب) - در اینجا منظور اشراف الساعه یا علائم و نشانیهای روز رستخیزاست .

<p>یا از شرم دلبرم در پرده شد ورنه صدره مردمی بی روی او می ندارم طاقت غوغای عشق یا بکام خویشان زاری کنم یا چومردان رطل^۱ مردافکن کشم یا مرا در عشق او یاری کنند یا بحیلت عقل در بیش آورم یا ز زیر خاک و خون سربرکنم چشم کو، تا باز بینم روی یار دست کو، تا دست گیرد یک دم هوش کو، تا سازد هشیاری کنم این چه عشقت است این چه دردت این چه کار</p>	<p>یا از آهم شمع گردون مرده شد شب درازست و سیه چون موی او می بسوزم امشب از سودای عشق عمر کو، تا وصف غمخواری کنم صبر کو، تا پای در دامن کشم^۱ بخت کو، تا عزم بیداری کند عقل کو، تا علم در پیش آورم دست کو، تا خاک ره بر سر کنم پای کو، تا باز جویم کوی یار یار کو، تا دل دهد^۲ در یک غم روز کو، تا ناله و زاری کنم رفت عقل و رفت صبر و رفت بار</p>
--	--

دلداری دادن یاران شیخ را

<p>جمع گشتند آن شب از زاری او خیز، این وسواس^۶ را غسلی بر آر کرده ام صدبار غسل ای بی خبر کی شود کار تو بی تسبیح^۷ راست تا توانم بر میان زتار بست گر خطایی رفت بر تو توبه^۸ کن</p>	<p>جمله یاران بدلداری او هم نشینی گفتش ای شیخ کیار^۹ شیخ گفتش امشب از خون جگر آندگر یک گفت تسبیحت کجاست گفت تسبیحم بیفکندم ز دست آندگر یک گفت ای پیر کهن</p>
--	---

- ۱- پای در دامن کشیدن (فا.م)۔ ترک آمدوشد کردن . (آندراج)
- ۲- رطل کشیدن . (عر + فا . م)۔ رطل بفتح راء. ورنیست به مقدار نیم من . (صراح) و در فارسی بیالته شراب و هر آوندی که در او شراب کنند. (کشف)۔ شراب خوردن - می نوشیدن . (کشف)
- ۳- دلدادن . (فا.م)۔ دلیر ساختن . (برهان)
- ۴- (فا) قصد و عزم و آهنگ . (آندراج)
- ۵- (عر) یکسراول . بزرگان و این جمع کبیراست و بضم و تشدید، بسیار بزرگ . (غیبات اللغات)
- ۶- وسواس . (عر)۔ بفتح وا ، اندیشه بد و آنچه در دل گذرد - در دل افکندن شیطان و نفس چیزی بی نفع و خیر . (منتهی الارب)
- ۷- (عر) بیایکی یاد کردن و صفت کردن خدایرا و نماز . (منتهی الارب)
- ۸- توبه (عر) در اصطلاح صوفیان رجوع بخدای تعالی است برای گوشودن گره امتناع از قلب و برخاستن بتمام حقوق پروردگار . (تعریفات)

گفت کردم توبه از ناموس^۱ و حال^۲
 آند گر يك گفت ای دانای راز
 گفت کو محراب روی آن نگار
 آن دگر يك گفت تا کی زین سخن؟
 گفت اگر بت روی من آنجاستی
 آن دگر گفتش پشیمانیت نیست؟
 گفت کس نبود پشیمان بیش ازین
 آند گر گفتش که دیوت^۹ راه زد
 گفت گر دیوی که راهم می زند
 آن دگر گفتش که هرک آگاه شد
 گفت من بس فارغم از نام و ننگ
 آند گر گفتش که یاران قدیم

تایبم^۳ از شیخی^۴ و حال^۵ و مجال^۶
 خیز خود را جمع کن^۷ اندر نماز
 تا نباشد جز نماز هیچ کار
 خیز، در خلوت^۸ خدارا سجده کن
 سجده پیش روی او زیباستی
 يك نفس درد مسلمانیت نیست؟
 تا چرا عاشق نبودم پیش ازین
 تیر خذلان^{۱۰} بردلت ناگاه زد
 گو بزن چون چست و زیبا میزند
 گوید این پیر این چنین گمراه شد
 شیشه^{۱۱} سالوس^{۱۱} بشکستم بسنگ
 از تو رنجورند و مانده دل دو نیم

۱- ناموس (عـ) - صاحب راز و سرّ و در اصطلاح صوفیان توقع حرمت و جاه از خلق داشتن و طلب جاه و شهرت و خودنمائی و خود ستائی داشتن . (کشف)
 ۲- (عـ) زمان موجود و کیفیتی که بزمان مذکور تعلق داشته باشد (آندراج)

۳- تایب - (عـ) توبه کننده .

۴- شیخ (عـ) - پیر . (صراح) - در اصطلاح صوفیان پیر و مرشد راه دان را گویند که سالکان را رهبری کند و از عقبات سلوک بگذراند .

۵- حال (عـ) - در اصطلاح صوفیان چیزی را گویند که بدون تعمّد و جهد بر قلب وارد شود . (ابن عربی) وارد قلبی است بدون بخود بستن و اکتساب شادی یا غم یا گرفتگی یا گشادگی و آن موهبتی است از مواهب الهی (تعریفات)

۶- مجال (عـ) - بضمّ میم ، نابودنی و سخن محال . (کشف) - در اصطلاح فلسفه اطلاق میشود به آنچه تحقق وجود او در خارج ممتنع باشد مثل اجتماع حرکت و سکون در جزوه واحد . (تعریفات)

۷- جمع . (عـ) - در اصطلاح صوفیان جمع، شهود اشیاء است بخدا و دوری از توانائی و قوت است جز بخدا . (تعریفات)

۸- خلوت . (عـ) - تهی شدن و تنهایی - خالی شدن مکان از غیر . (منتخب)
 در اصطلاح صوفیان مجادئه سرّ است با حقّ . (تعریفات)

۹- (فا) شیطان .

۱۰- (فر) بکسر خاء، فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن . (منتخب) - بی بهرگی . (صراح)

۱۱- مردم چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهنده و مکار و موحیل و دروغگوی و فریبنده و بعبری شیاد . (برهان)

دل زرنج این و آن غافل بود
تا شویم امشب بسوی کعبه باز
هوشیار کعبه‌ام در دیر مست
در حرم^۲ بنشین و عذر خود بخواه
عذر خواهی خواست دست از من بدار
مرد دوزخ نیست هر کو آگهست
هفت دوزخ^۳ سوزد از یک آه من
باز گرد و توبه کن زین کار زشت
گر بهشتی بایدم این کوی هست
حق تعالی را بحق آزم^۴ دار
من بخود نتوانم از گردن فکنند^۵
باز ایمان آور و مؤمن باش
هر که کافر شد ازو ایمان مخواه
تن زدند^۶ آخر بدان تیمار^۷ در
تا چه آید خود از این پرده برون

گفت چون ترسایچه خوشدل بود
آن دگر گفتش که بایاران بساز
گفت اگر کعبه نباشد دیر اهست
آندگر گفت این زمان کن عزم راه
گفت سر بر آستان آن نگار
آندگر گفتش که دوزخ در رهست
گفت اگر دوزخ شود همراه من
آندگر گفتش که امید بهشت
گفت چون یار بهشتی روی هست
آندگر گفتش که از حق شرم دار
گفت این آتش چو حق در من فکند
آندگر گفتش برو ساکن بباش
گفت جز کفر از من حیران مخواه
چون سخن در وی نیامد کار گر
موج زن شد پرده دلشان زخون

معتکف شدن شیخ در کوی معشوق و مکالمه او با دختر ترسا

تُرک روز آخر چو با زَرین سپر
روز دیگر کین جهان پر غرور
هندوی شب را بتیغ افکنند^۸ سر
شد چو بحر از چشمه خور غرق نور

۱- (عر) بکسردال معبد راهبان را گویند . (برهان) - گنبدی که برای عبادت ساخته باشند . (جهانگیری) - محلی که مسیحیان بر فراز کوههای بلند یادر کنار رودخانه ها و صحراها برای عبادت میساختند جمع آن دیارات و در دوره اسلام از این قبیل دیرها در عراق و سوریه و شامات فراوان بوده است که مسیحیان در آنها بعبادت و بجا آوردن سنن و تشریفات مذهبی خود مشغول بودند از آن جمله یکی دیر سمعان بود که ذکرش گذشت .

۲- (عر) بفتح حاء و واء ، گرداگرد کعبه . (صراح) - مسجد الحرام - کعبه .

۳- (فا) هفت طبقات دوزخ بنام ۱- سَقَر ۲- سَعیر ۳- لَطْفُ ۴- حُطْمه ۵- جَحیم

۶- جَهَنَّم ۷- هاویه . (غیاث اللغات)

۴- (فا) حیا و شرم (برهان)

۵- از گردن افکنند - (فا . م) رها کردن - خود را خلاص کردن .

۶- تن زدن - (فا) خاموش شدن . (آندراج)

۷- (فا) غم خوردن . (آندراج)

۸- روز را از آن جهت تُرک گفت چون تُرکان سپید رویند و شب را از آن جهت هندو گفت چون هندوان سیاه فامند - زَرین سپر در این بیت کنایه است از خورشید .

با سگان کوی او در کار شد
 همچو موئی شد ز روی چون مهش
 صبر کرد از آفتاب روی او
 هیچ بر نگرفت سر زان آستان
 بود بسالین آستان آن درش
 دختر آگه شد ز عاشق گشتنش
 گفت ای شیخ از چه گشتی بیقرار
 زاعدان در کوی ترسایان نشست
 هر دمش دیوانگی بار آورد
 لاجرم دزدیده دل دزدیده ای
 در نیاز^۴ من نگر چندین مناز
 عاشق و پیر و غریب در نگر
 یا سرم از تن پیر یا سر در آر
 گرتوخواهی بازم از لب جان دهی
 روی و کویت مقصد و بهبود من
 که ز چشم مست در خوابم مکن
 بی کس و بی یار و بی صبر از تو آم
 کیسه بین کز عشق تو بردو ختم^۲
 زانکه بی تو چشم^۸ این دارم ز چشم
 دیده رویت دید ، دل درغم بماند

شیخ خلوت ساز کوی یار شد
 معتکف^۱ بنشست بر حاک رهش
 قرب ماهی روز و شب در کوی او
 عاقبت بیمار شد بی دلستان
 بود خاک کوی آن بت بسترش
 چون نبود از کوی او نگذشتنش
 خوشتن را اعجمی ساخت آن نگار
 کی کنندای از شراب شرک مست
 گر بزلفم شیخ اقرار آورد
 شیخ گفتش چون زبونم^۳ دیده ای
 یا دلم ده بازی یا با من بساز
 از سر ناز و تکبیر در گذر
 عشق من چون سرسری نیست ای نگار
 جان فشانم بر تو گر فرمان دهی
 ای لب و زلفت زبان و سود من
 که زتاب^۵ زلف در تابیم^۶ مکن
 دل چو آتش، دیده چون ابر، از تو آم
 بی تو بر جانم جهان بفر و ختم
 همچو باران ابر می بارم ز چشم
 دل ز دست دیده در ماتم بماند

۱- (عر) از چیزی باز ایستاده شونده . (منتخب) - آنکه در مسجد برای نیابت نشیند . (غیبات اللغات)

۲- خود را اعجمی ساختن . (فا + عر . م) خود را بنادانی زدن - تهازل العارف - اعجمی یعنی کسیکه تازی زبان نباشد .

۳- (فا) بفتح زاء - ضایع و بد - زبردست و بیچاره و ضعیف - نالنده و گرفتار . (برهان)

۴- (فا) بکسرون ، حاجت و احتیاج - میل و خواهش - اظهار محبت ، (برهان)

۵- (فا) چرخ و پیچی که در کمند و زلف است . (برهان)

۶- رنج و محنت و مشقت . (برهان)

۷- کیسه بردوختن - (فا . م) توقع داشتن بافراط ، (برهان)

۸- چشم داشتن . (فا . م) توقع و امید داشتن - انتظار داشتن . (آندراج)

و آنچه من از دل کشیدم کس ندید
 خون دل تا کی خورم چون دل نماند
 در فُتوح^۱ او لگد چندین مزن
 گر بود و ملی بیاید روزگار
 بر سرکوی تو جان بازی کنم
 جان بنرخ خاک ارزان می‌دهم
 يك دم با خویشتن دمسازکن
 سایه ام ، بی تو صبوری چون کنم
 در جهم در روزنت چون آفتاب
 گرفرو آری بدین سرگشته سر
 ز آتش جانم جهانی سوخته
 دست از شوق تو بر دل مانده^۴
 چند باشی بیش ازین پنهان زمن
 ساز کافور و کفن کن شرم دار
 پیرگشتی قصد دل^۲ بازی مکن
 بهترم آید که عزم من ترا
 چون بسیری نان نخواهی یافتن
 من ندارم جزغم عشق تو کار
 عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد
 چار کارت کرد باید اختیار
 خمرونش و دیده را ایمان بدوز
 با سه دیگر ندارم هیچ کار
 وان سه دیگر ندانم کردم

آنچه من از دیده دیدم کس ندید
 از دلم جز خون دل حاصل نماند
 بیش ازین بر جان این مسکین مزن
 روزگار من بشد در انتظار
 هر شبی بر جان کمین سازی کنم
 روی بر خاک درت جان می‌دهم
 چند نالم بر درت در باز کن
 آفتابی ، از تو دوری چون کنم
 گرچه همچون سایه ام از اضطراب
 هفت گردون^۳ را در آرم زیر پر
 می‌روم با خاک جانی سوخته
 پای از عشق تو در گل مانده^۴
 می‌برآید ز آرزویت جان زمن
 دخترش گفت ای خرف^۵ از روزگار
 چون دمت^۶ سردست دمسازی مکن
 این زمان عزم کفن کردن ترا
 کی تسوانی پادشاهی یافتن
 شیخ گفتش گر بگوئی صد هزار
 عاشقی را چه جوان چه پیر مرد
 گفت دخترگر تو هستی مردکار
 سجده کن پیش بت و قرآن بسوز
 شیخ گفتا خمر کردم اختیار
 بر حمالت خمر دانم خورد من

۱- فتوح - (ع) بضم فا و تاء گشایشها و پیروزیها . (کشف) در اصطلاح صوفیان عبارتست از حصول شیئی از محلی که توقع آن نمیرفت .

۲- (فا . م) هفت آسمان .

۳- پای در گل ماندن - (فا . م) مقیدشدن - گرفتارشدن . (آندراج)

۴- دست بردل - (فا . م) بیقرار و مضطرب - عاجز . (غیبات اللغات)

۵- (ع) بفتح خا و راء ، بازگشتن عقل از کلان سالی . (برهان).

۶- دم - (فا) بفتح دال ، نفس - آه . (برهان) .

۷- دل باختن - (فا . م) - عاشقی .

دست باید پاکت از اسلام شست
عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست
و آنچه فرمائی بجان فرمان کنم
حلقه‌ای از زلف در حلقم فکن
چون بنوشی خمر آئی درخروش^۳

گفت دختر گرد رین کاری تو چوست^۱
هر که او هم رنگ یار خویش نیست
شیخ گفتش هر چه گوئی آن کنم
حلقه در گوش توام ای سیم تن
گفت برخیز و بیا و خمر نوش

رفتن شیخ بدیرمغان

آمدند آنجا مریدان در فغان
میزبانرا حسن بی اندازه دید
زلف ترسا روزگار او ببرد^۶
در کشید آنجاییکه خاموش دم
نوش کرد و دل برید از کار خویش
عشق آن ماهش یکی شد صد هزار
لعل او در حقه خندان دید شیخ
سیل خونین سوی مژگانش فتاد
حلقه‌ای از زلف او در گوش کرد
حفظ قرآنرا بسی اسناد داشت
دعوی^{۱۰} اورفت و لاف^{۱۱} اورسید

شیخ را بردند تا دیرمغان^۴
شیخ الحق مجلسی بس تازه دید
آتش عشق آب^۵ کار او ببرد
ذره‌ای عقلش نماند و هوش هم
جام می‌بستد ز دست یار خویش
چون به یک جا شد شراب و عشق یار
چون حریفی^۷ آب دندان^۸ دید شیخ
آتشی از شوق در جانش فتاد
باده دیگر بخواست و نوش کرد
قرب صد تصنیف^۹ در دین یادداشت
چون می از ساغر بناف او رسید

۱- (فا) بضم اول ، جلد و جالاک . (آندراج)

۲- حلقه در گوش - (فا . م) محکوم و فرما نبردار . (آندراج).

۳- (فا) بضم خاء ، بانگ و فریاد باگریه . (برهان) .

۴- دیرمغان - (فا . م) جائی که تشنگانرا سیراب کنند - میخانه - برای اطلاع از وجه اشتقاق و کیفیت این ترکیب رک : مزدبنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی تألیف آقای دکتر محمد معین استاد محترم دانشگاه صفحه ۲۶۶ ذیل «می‌منانه» .

۵- (فا) عزت و آبرو و قدر و قیمت . (برهان) .

۶- روزگار بردن - (فا . م) عمر و اوقات ضایع کردن . (برهان) .

۷- (عر) هم پیشه و همکار . (کنز) .

۸- (فا . م) حریف گول و مفت و مغلوب یعنی شخصی که همیشه در قمار از

او توان برد . (برهان) .

۹- (عر) گونه گونه کردن - جدا کردن بعضی را از بعضی - تمیز دادن .

(منتهی‌الارب) - در اینجا بمعنی کتاب .

۱۰- (عر) پر خاش - جنگ - داوری . (صراح) .

۱۱- (فا) خویشتن ستائی - خودنمائی . (برهان) .

باده آمد عقل چون بادش برفت
 پاك از لوح ضمیر^۱ او بشت
 هرچه دیگر بود کلی رفت پاك
 همچو دریا جان او پرشور^۳ کرد
 شیخ شد یکبارگی آنجا زدست^۴
 خواست تا ناگه کند در گردنش

هرچه یادش بود از یادش برفت
 خمر هر معنی که بودش از نخست
 عشق آن دلبر بماندش صعبناک
 شیخ چون شد مست عشقش زور کرد^۲
 آن صنم را دید می بردست و مست
 دل بداد و دست از می خوردنش

ترساشدن شیخ

مدعی در عشق معنی دار نه
 مذهب این زلف پر خم داریتی
 زانکه نبود عشق کار سرسری
 عاشقی را کفر سازد^۵ یاد دار
 بامن این دم دست در گردن کنی
 خیز رو ، اینک عصا ، اینک ردای^۶
 دل ز غفلت بر قضا^۸ بنهاده بود
 يك نفس او را سرهستی^۹ نبود
 اوفتاد از پا و کلی شد زدست
 می ترسید از کسی ترسا شد او

دخترش گفت ای تو مرد کار نه
 گر قدم در عشق محکم داریتی
 همچو زلفم نه قدم در کافری
 عافیت با عشق نبود سازگار
 اقتدا^۶ گر تو بکفر من کنی
 ورنه خواهی کرد اینجا اقتدا
 شیخ عاشق گشته بس افتاده بود
 آن زمان کاند سرش مستی نبود
 این زمان چون شیخ عاشق گشت مست
 بر نیامد با خود و رسوا شد او

۱- (عر) بفتح ضاد ، اندیشه و خاطر و آنچه در دل گذرد . (منتخب)

۲- زور - (فا) قوت نیرو و توانائی . (حاشیه برهان ج ۲ ص ۱۰۴۳).

۳- (فا) آشوب و غوغا و فریاد . (برهان) .

۴- از دست شدن - (فا . م) بیخود شدن - بی اختیاری و اضطراب کردن .
 (آندراج) .

۵- سازگار باشد - موافق باشد .

۶- (عر) بکسر اول ، پیروی کردن - از پی آمدن - پیشوا گرفتن .
 (فرهنگ تازی) .

۷- (عر) بکسر اول ، چادری که بردوش گیرند . (منتخب)

۸- قضا - (عر) بفتح قاف ، حکم کردن و گذاریدن واجب و بیان نمودن -
 حکم الهی که در حق مخلوقات دفعه واقع شود . (غیاث اللغات) - قضا ، در لغت بمعنی
 حکم است و در اصطلاح حکم کلی الهی است بر اعیان موجودات از احوال جاریه در
 ازل تا ابد . (تعریفات)

۹- هستی - (فا) خودبینی خودپسندی و انانیت - نزد محققان اشاره بذات

بحث است که وجود مطلق عبارت از اوست و آن وجودی است عین وجودات که بی وجود
 او هیچ ذره ای را وجودی نیست و بوجود او موجود است لا غیر . (برهان)

بود می بس کهنه در وی کار کرد^۱
 پیر را می کهنه و عشق جوان
 شد خراب^۲ آن پیر و شد از دست و مست
 گفت بی طاقت شدم ای ماه روی
 گر بهشیاری نکشتم بت پرست
 دخترش گفت این زمان مرد منی
 پیش ازین در عشق بودی خام خام
 چون خبر نزدیک ترسایان رسید
 شیخ را بردند سوی دیر مست
 شیخ چون در حلقه^۴ ز نثار شد
 دل ز دین خویشتن آزاد کرد
 بعد چندین سال ایمان درست
 گفت خذلان^۵ قصداً این درویش کرد
 هر چه گوید بعد از این فرمان کنم
 روز هشیاری نبودم بت پرست
 بس کساکر خمر ترک دین کند
 شیخ گفت ای دختر دلبر چه ماند
 خمر خوردم ، بت پرستیدم ز عشق
 کس چو من از عاشقی شیدا^۹ شود
 قرب پنجه سال را هم بود باز

شیخ را سر گشته چون پرگار کرد
 دلبرش حاضر صبوری کی توان
 مست و عاشق چون بود رفته ز دست
 از من بی دل چه میخواستی بگوی
 پیش بت مصحف^۳ بسوزم مست مست
 خواب خوش بادت که در حور دمنی
 خوش بزی چون پخته گشتی والسلام
 کان چنان شیخی ره ایشان گزید
 بعد از آن گفتند تا ز نثار بست
 خرقه آتش در زد و در کار شد
 نه ز کعبه نه ز شیخی یاد کرد
 این چنین نوباوه ای شرویش^۶ بست
 عشق ترسا زاده کار خویش کرد
 زین بترچه بود که کردم آن کنم
 بت پرستیدم چو گشتم مست مست
 بی شکی ام الخباثت^۸ این کند
 هر چه گفتمی کرده شد، دیگر چه ماند
 کس مبیناد آنچه من دیدم ز عشق
 وان چنان شیخی چنین رسوا شود
 موج می زد در دلم دریای راز

۱- (فا) تأثیر کرد .

۲- مست لایعقل - سیه مست . (آنندراج).

۳- بضم ميم و کسر حاء . چیزیکه در اوصحیفها و رسالهها جمع کرده شود . (منتخب) - قرآن مجید . (غیاث اللغات) .

۴- (عر) دایره مردم که عبارت از مجلس است . (غیاث اللغات) - در حلقه ز نثار شد؛ یعنی دین ترسایان گزید .

۵- (فا) هر چیز نو در آمده را گویند عموماً و میوه رسیده و پیش رس را گویند خصوصاً . و هر چیز پیرا گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد . (برهان) .

۶- (فا) یکی از معانی رو ، ریاض و ساختگی و ظاهر سازیست . (برهان) .

۷- (عر) بکسر اول ، بی بهره گی . (صراح) ،

۸- (عر) شراب . (غیاث اللغات)

۹- (فا) بفتح شین ، دیوانه و لایعقل . (برهان) .

برد مسارا بر سر لوح نخست^۱
 خرقه با زنار کردست و کند
 سرشناس غیب^۲ سرگردان عشق
 تا توکی خواهی شدن با من یکی
 هرچه کردم بر امید وصل بود
 چند سوزم در جدائی یافتن
 من گران کابینم^۳ و توبس فقیر
 کی شود بی سیم و زر کارت بسر
 نَفقه‌ای^۴ بستان زمن ای پیر، رو
 صبرکن مردانه وار و مرد باش
 عهد نیکو می‌بری الحق بسر
 دست از این شیوه سخن آخر بردار
 در سر اندازی^۵ و سر اندازیم
 در سرو کار تو کردم هرچه بود
 کفر و اسلام و زیان و سود شد
 تو ندادی این چنین بامن قرار
 دشمن جان من سرگشته‌اند
 نه مرا دل‌ماند و نه جان چو
 با تو در دوزخ که بی تو در بهس
 دل بسوخت آن ماه را از درد او
 خوک وانی کن مرا سالی مدام

دَرّه عشق از کمین در جست جست
 عشق ازین بسیار کردست و کند
 تخته کعبه است ابجد خوان^۱ عشق
 این همه خود رفت بر گوی اندکی
 چون بنای وصل تو بر اصل بود
 وصل خواهم و آشنائی یسافتن
 باز دختر گفت ای پیر اسپر
 سیم و زر باید مرا ای بی‌خبر
 چون نداری تو سر خود گیر و رو
 همچو خورشید سبک رو فرد باش
 شیخ گفت ای سرو قد سیم بر
 کس ندارم جز تو ای زیبانگار
 هر دم از نوعی دگر اندازیم
 خون تو بی تو بخوردم هرچه بود
 در ره عشق تو هرچم بود شد
 چند داری بی قرارم ز انتظار
 جمله یاران ز من برگشته‌اند
 تو چنین و ایشان چنان من چون کنم
 دوستر دارم من ای عالی سرشت
 عاقبت چون شیخ آمد مرد او
 گفت کابین را کنون ای نا تمام^۲

- ۱- لوح نخست - (ع + فا . م) لوح بفتح اَوَّل ، به آنچه پهن باشد از چوب و سنگ و استخوان و غیره اطلاق کنند . (غیاث اللغات) - کودکان را در مکتب‌ها هنگام درس لوح در کنار می‌نهادند و بر آن چیزی می‌نوشتند تا از آن نوشته کودک تقلید کند و نوشتن را بیاموزد ، لوح نخست : در اینجا اشاره است باوّلین سر مشقی که بطفل میدادند و کنایه است از باز گشتن به مرحله اَوَّل و پایه نخستین و اوّلین مرحله‌ای که سالک باید بیاماید .
- ۲- (ع + فا . م) آنکه الف و با نداند . (آندراج) - بی سواد .
- ۳- (فا + ع . م) کنایه از مرد کامل و ولیّ راه دان .
- ۴- (فا) مَهْر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند . (برهان) .
- ۵- (ع) بفتح نون وفا و قاف ، هزینه از درم و مانند آن . (منتهی الارب)
- ۶- (فا) بفتح سین ، سرافکنده گی . (برهان) .
- ۷- ناقص ، آنکه بکمال نرسیده است .

تا چو سالی بگذرد هر دو بهم
 شیخ از فرمان جانان سرتافت
 رفت پیر کعبه و شیخ کبار
 در نهاد^۱ هر کسی صد خوک هست
 تو چنان ظن می بری ای هیچ کس
 در درون هر کسی هست این خطر
 تو ز خوک خویش اگر آگه نه‌ای
 گر قدم در ره نهی چون مرد کار
 خوک کُش، بت سوز، اندر راه عشق

عمر بگذاریم در شادی و غم
 خوک وانی را سوی خوکان شتافت
 خوک وانی کرد سالی اختیار
 خوک باید سوخت یا ز نار بست
 کین خَطَر^۲ آن پیر را افتاده بس
 سر برون آرد چو آید در سفر^۳
 سخت معذوری که مرد ره نه‌ای
 هم بت و هم خوک بینی صد عزار
 ورنه همچون شیخ شو رسوای عشق

در ماندن مریدان بکار شیخ

هم نشینانش چنان در ماندند
 چون بدیدند آن گرفتاری او
 جمله از شومی او بگریختند
 بود یاری در میان جمع چست
 می رویم امروز سوی کعبه باز
 یا همه همچون تو ترسائی کنیم
 اینچنین تنهات نپسندیم ما
 یا چو نتوانیم دیدت هم چنین
 معتکف در کعبه بنشینیم ما
 شیخ گفتا جان من پر درد بود
 تا مرا جانست دیرم جای بس

کز فرو ماندن^۴ بجان در ماندند
 باز گردیدند از یاری او
 در غم او خاك بر سر ریختند
 پیش شیخ آمد که ای درکارست
 چیست فرمان باز باید گفت راز
 خویش را و محراب رسوائی کنیم^۵
 هم چو تو ز نار بر بندیم ما
 زود بگریزیم بی تو زین زمین
 دامن از هستیت در چینیم^۶ ما
 هر کجا خواهید باید رفت زود
 دختر ترسام جان افزای بس

۱- (فا) بکسر نون، بنیاد و سرشت و خلقت و طینت و باطن. (برهان).

۲- خَطَر - (عر) بفتح خا و طاء، به تباهی نزدیک شدن - بتباهی افتادن - (فرهنگ تازی)

۳- سیر سالک.

۴- (فا. م) متحیر و عاجز گردیدن. (برهان).

۵- خود را و محراب رسوائی کردن - (فا + ع. م) و محراب بکسر میم، خانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد - این جمله کنایه از شهره بر رسوائی شدن - به منتهای فضیحت و رسوائی رسیدن است.

۶- دامن در چیدن - (فا. م) اعراض و اجتناب نمودن از چیزی و ترک صحبت

کردن. (برهان)

می ندانید ارچه بس آزاده اید^۱
 گر شمارا کار افتادی دمی
 باز گردید ای رفیقان عزیز
 گر زما پرسند بر گوئید راست
 چشم پر خون و دهن پر زهرمانند
 هیچ کافر در جهان ندهد رضا
 موی ترسائی نمودنش ز دور
 زلف او چون حلقه در حلقش فکند
 گر مرا در سر زنش گیرد کسی
 در چنین ره کان نه بُن^۴ دارد نه سر
 این بگفت و روی از یاران بتافت^۵
 بس که یاران از غمش بگریستند

زانک اینجا جمله کار افتاده اید
 هم دمی بودی مراد در هر غمی
 می ندانم تا چه خواهد بود نیز
 کان زپا افتاده^۲ سرگردان کجاست
 در دهان ازدهای دهر ماند
 آنچه کرد آن پیر اسلام از قضا
 شد ز عقل و دین و شیخی نا صبور
 در زفان^۳ جمله خلقش فکند
 گو در این ره این چنین افتد بسی
 کس مبادا ایمن از مکر و خطر
 خوک وانی را سوی خوکان شتافت
 که ز دردش مرده گه میزیستند

باز گشتن یاران از روم بکعبه بدون شیخ

عاقبت رفتند سوی کعبه باز
 شیخشان در روم تنها مانده
 وانگه ایشان از حیا حیران شده
 شیخ را در کعبه یاری چست بود
 بود بس بیننده و بس راه بر
 شیخ چون از کعبه شد سوی سفر
 چون مرید شیخ باز آمد بجای
 باز پرسید از مریدان حال شیخ
 کز قضا او را چه بار^۸ آمد پیر

مانده جان در سوختن تن در گداز^۶
 داده دین در راه ترسا مانده
 هریکی در گوشه ای پنهان شده
 در ارادت دست از گل شسته^۷ بود
 زو نبودی شیخ را آگاه تر
 او نبود آنجایکه حاضر مگر
 بود از شیخش تهی خلوت سرای
 باز گفتندش همه احوال شیخ
 وز قدر^۹ او را چه کار آمد بسر

۱- (فا) اصیل و حُرّ - ولی و بیرو صالح . (آندراج) .

۲- ازپا افتاده - (فا . م) عاشق . (آندراج) .

۳- نوع دیگر کلمه زبان .

۴- (فا) بضمّ باء ، بیخ و پایان هر چیزی . (سروری) .

۵- روی تافتن - (فا . م) اعراض - روی برگرداندن . (آندراج) .

۶- (فا) بضمّ گاف ، سوختن و لاغر شدن . (سروری) .

۷- دست شستن - (فا . م) ترک دادن - نا امید شدن . (برهان) .

۸- (فا) میوه درخت . (آندراج) .

۹- قدر - (عر) بفتح قاف و دال ، قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی الهی در روز ازل و اندازه کرده خدای تعالی برای بنده ، (غیث اللغات) .

راه بر ایمان بصد سویش بیست
 خرقه گشتش مخرقه^۱ حالش محال^۲
 خوك وائی می کند این ساعت او
 بر میان زنار دارد چار کرد
 از کهن گبریش می نتوان شناخت
 روی چون زر کرد و زاری در گرفت
 در وفا داری نه مرد و نه زنان
 یار نباید جز چنین روزی بکار
 یاری او از چه نگرقتید پیش
 حق گزاری و وفاداری بود؟
 جمله را زنار می بایست بست
 جمله را ترسا همی بایست شد
 کانچ کردید از منافع^۳ بودنست
 یار باید بود اگر کافر شود
 خود بود در کامرانی صد هزار
 جمله زو بگریختید از نام و تنگ
 هرک از این سرسرا کشد^۴ از خامیست
 بارها گفتیم با او پیش ازین
 هم نفس باشیم در شادی و غم

موی ترسائی بیک مویس بیست
 عشق می باز د کنون با زلف و خال
 دست کللی باز داشت از طاعت او
 این زمان آن خواجه بسیار درد
 شیخ را گرچه بسی در دین بتافت
 چون مرید آن قسه بشنود از شگفت^۵
 با مریدان گفت ای تر دامنان^۶
 یار کار افتاده باید صد هزار
 گر شما بودیت یار شیخ خویش
 شرمتان باد آخر این یاری بود؟
 چون نهاد آن شیخ بر زنار دست
 از برش عمدا^۷ نمیبایست شد
 این نه یاری و موافق بودنست
 هر که یار خویش را یاور^۸ شود
 وقت ناکامی توان دانست^۹ یار
 شیخ چون افتاد در کام نهنک
 عشق را بنیاد بر بد نامیست
 جمله گفتند آنچه گفتی بیش ازین
 عزم آن کردیم تا با او بهم

۱- خرقه - (عز) بکسر خاء ، پاره - جامه ای که از پاره های جامه دیگر دوخته شده باشد . (کشف) - در اصطلاح صوفیان لباسی است که از وصله های گوناگون تهیه شده باشد و آن سندهار شاد مرشدان بوده است و با تشریفات خاصی از پیر خاتقاه بمرشد بعدی میرسیده است . برای مزید اطلاع از کیفیت خرقه و خرقه پوشی رنك : كشف المحجوب ص ۴۹ تا ۶۵ .

۲- (عز) بفتح میم و راء و قاف ، دروغ گفتن ، (صراح) - شرمندگی و تیرگی . (لطایف) .

۳- بکسر میم و تخفیف لام ، مکر و حیل . (کشف) .

۴- (فا) بکسر شین و کاف ، عجب و تعجب . (برهان) .

۵- تردامن - (فا . م) فاسق و فاجر . (سروری) .

۶- (عز) بفتح عین ، باختیار - قاصداً . (منتخب) .

۷- دورویی کننده یعنی آنکه در دل و زبان و کردار دیگر باشد . (کشف)

۸- (فا) یاری دهنده و مددکار . (برهان) .

۹- (فا) شناختن .

۱۰- سر کشیدن - (فا . م) اعتراض کردن - روی برگرداندن .

دین براندازیم و ترسائی خریم
 کز بر او يك بیک گردیم باز
 باز گردانید ما را شیخ زود
 قصه بر گفتیم و ننهفتیم راز
 گر شما را کار بودی برمزید^۳
 در حضور^۴ سستی سرا پای شما
 هر یکی بردی از آن دیگر سبق^۵
 باز دادی شیخ را بسی انتظار
 از در حق از چه می گردید باز
 بر نیاوردند يك تن سر ز پیش
 کار چون افتاد بر خیزیم زود
 در تظلم خاك می پاشیم ما
 در رسم آخر بشیخ خود همه

زهد بفروشیم و رسوائی خریم
 لیک روی آن دید^۱ شیخ کار ساز
 چون ندید از یاری ما شیخ سود
 ما همه بر حکم او گشتیم باز
 بعد از آن اصحاب^۲ را گفت آن مرید
 جز در حق نیستی جای شما
 در تظلم^۵ داشتن در پیش حق
 تا چو حق دیدی شمارا بی قرار
 گر ز شیخ خویش کردید احترام^۲
 چون شنیدند آن سخن از عجز خویش
 مرد گفت اکنون ازین خجالت چه سود
 لازم در گاه حق باشیم ما
 پیرهن پوشیم از کاغذ^۶ عمه

باز گشتن مریدان از کعبه بروم

جمله سوی روم رفتند از عرب
 بر در حق هر یکی را صد هزار
 معتكف گشتند پنهان روز و شب
 گه شفاعت گاه زاری بود کار

- ۱- روی دیدن - (فا . م) در اینجا بمعنی صلاح دیدن - مصلحت اندیشیدن.
 - ۲- (عر) یاران همنشینان . (منتهی الارب)
 - ۳- (عر) بفتح ميم ، زیادتی و افزونی و افزودن کرده شده . (منتخب).
 - ۴- حضور - (عر) بضم حاء ، حاضر شدن . (کنز) - در اصطلاح صوفیان : «مراد از حضور حضور دل بود بدالات یقین تا حکم غیبی در اچون حکم عینی گردد.» (کشف الہ حجوب صفحه ۲۱۷).
 - ۵- (عر) فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی . (منتخب).
 - ۶- (عر) بفتح سین و باء ، آنچه گرویندند بدان ، در اسب دوانیدن و نیر انداختن و جز آن . (منتخب)
 - ۷- (عر) دوری . (کنز)
 - ۸- (عر) چسبنده . (منتهی الارب)
 - ۹- پیراهن از کاغذ پوشیدن - (فا . م) داد خواهی کردن . (برهان) - در قدیم الایام متعارف بوده است که مظلوم پیراهن کاغذی می پوشید که بمظلومیّت شناخته شود و بیای علم داد یعنی علم عدل میرفت تا پادشاه داد او را از ظالم بستاند و آن را کاغذین جامه نیز گویند چنانکه خواه حافظ گوید :
- کاغذین جامه بخونا به بشویم که فُلك رهنمونیم بیای علم داد نکرد

همچنان تا چل شبان روز ^۱ تمام	سر نپنجیدند هیچ از يك مقام ^۲
جمله را چل شب نه خور بود و نه خواب	هم چو شب چل روز نه نان و نه آب
از تضرع کردن آن قوم پاك	در فلک افتاد جوشی صعبناك
سبز پوشان ^۳ در فراز ^۴ و در فرود ^۵	جمله پوشیدند از آن ماتم کبود ^۶

بفریاد رسیدن سرور کاینات (ص)

آخر الامر آنک بود از پیش صف ^۷	آمدش تیر دعا اندر هدف
بعد چل شب آن مرید پاك باز ^۸	بود اندر خلوت ^۹ از خود رفته باز ^{۱۰}
صیحدم بادی در آمد مشکبار	شد جهان کشف ^{۱۱} بر دل آشکار
مصطفی را دید می آمد چو ماه	در بر افکنده دو گیسوی سیاه ^{۱۱}
سایه حق آفتاب روی او	صد جهان جان وقف بك سرموی او
می خرامید و تبسم می نمود ^{۱۲}	هر که می دیدش درو گم می نمود
آن مرید آنرا چو دید از جای جست	کای نبی الله دستم گیر دست

۱- صوفیان مدت ریاضت و خلوت گزینی را چهل شبانه روز می گرفتند و آنرا جلّه یا اربعین می نامیده اند. در این چهل شبانه روز صوفی در نماز و روزه و اقسام ریاضت ها بود.

۲- مقام - (ع) بفتح میم، استادان و جای استادان. (صراج) - در اصطلاح صوفیان اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک بدرجه ای که بدان توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقام دیگر ترقی کند. (لطایف)

۳- (فا . م) فرشتگان .

۴- (فا) بالا - بلندی . (آندراج) .

۵- (فا) پست - زیر - پائین . (آندراج)

۶- کبود پوشیدن - (فا . م) جامه سیاه پوشیدن که نشانه عزای ماتم است.

۷- امام و پیشوا .

۸- پاکباز - (فا . م) کسی که اسباب خود را تمام در قمار ببازد - زاهد - مجرد . (آندراج) .

۹- خلوت - (ع) تنهایی و خالی شدن مکان از غیر، (منتخب) - در اصطلاح

صوفیان محاذئه سراسر با حق بنحوی که هیچکس در آن نباشد . (تعریفات)

۱۰- کشف - (ع) بفتح کاف، برداشتن پرده از روی چیزی - برهنه -

کردن، (منتخب) - در اصطلاح صوفیان اطلاع یافتن بر ماوراء حجابست از معانی

غیبی و امور حقیقی بطور وجودی و شهودی . (تعریفات)

۱۱- در احوالات رسول خدا (ص) آمده است که آن حضرت را عادت چنان بود

که موی مبارک را می یافت و از دو طرف می آویخت . (نشر الجواهر ص ۱۵۱) .

۱۲- قاطبه مؤرخین در شرح احوال پیغمبر آخر الزمان (ص) آورده اند که

همیشه متبسم بود .

شیخ ما گمراه شد راهش نمای
رو که شیخت را برون کردم زبند
دم نزد تا شیخ را در پیش کرد
بود گردی و غباری بس سیاه
در میان ظلمتش نگذاشتم
منتشر بر روزگار او همی
توبه بنشسته گنه برخواستست
از تَف ۲ يك توبه پرخیزد ز راه
مجو گرداند گناه مرد و زن

رهنمای خلقی از بهر خدای
مصطفا گفت ای به همت^۱ بس بلند
همت عالیت کار خویش کسرد
در میان شیخ و حق از دیرگاه
آن غبار از راه او برداشتم
کردم از بحر شفاعت شبنمی
آن غبار از ره کنون برخاستست
تو یقین می‌دان که صد عالم گناه
بحرا حسان چون درآید موج زن

نومسلمانی شیخ

نره ای زد کآسمان پرجوش شد
مژدگانی داد و عزم راه کرد
تا رسید آنجا که شیخ خوکوان
در میان بی قراری خوش شده
هم گسسته بود ز ناز از میان
هم ز ترسایی دلی پرداخته^۳
خویشتن را در میان بی نور دید
هم بدست عجز سر بر خاک کرد
گاه از جان جان شیرین برفشاند
که ز حسرت در تن او خون بسوخت
شسته بودند از ضمیرش سر بسر
باز رست از جهل و از بیچارگی
در سجود افتادی و بگریستی
وز خجالت در عرق کم گشته بود

مرد از شادی آن مدهوش شد
جمله اصحاب را آگاه کرد
رفت با اصحاب گریان و دوان
شیخ را می‌دید چون آتش شده
هم فکنده بود ناقوس مغان
هم کلاه گبر کسی انداخته
شیخ چون اصحاب را از دور دید
هم ز حجلت جامه برتن چاک کرد
گاه چون ابراشک خونین برفشاند
که ز آهش پرده گردون بسوخت
حکمت اسرار قرآن و خیر^۴
جمله با یاد آمدش یکبارگی
چون بحال خود فرو نگریستی
هم چو گل در خون چشم آغشته^۵ بود

- ۱- همت- (ع) اراده بلند و قصد دل و اندازه. (صراح) - در اصطلاح صوفیان
توجه قلب و قصد اوست بجمیع قوای روحانیّه بجا نب‌حقّ برای حصول کمال باو. (تعریفات)
- ۲- (فا) بفتح تاء ؛ بخار و حرارت و گرمی . (برهان)
- ۳- دل پرداختن- (فا . م) مرادف دل برداشتن کنایه است از رها کردن و
منصرف شدن .
- ۴- (ع) حدیث پیغمبر ص . (غیاث اللغات)
- ۵- (فا) بفتح غین ، آلوده- ترکرده . (برهان)

مانده در اندوه و شادی مبتلاش
 وز بی شکرانه جان افشان همه
 میخ^۱ شد از پیش خورشید تو باز
 بت پرست روم شد یزدان پرست
 شد شفاعت خواه کار تو رسول
 شکر کن حق راجه جای ماتم است
 کرده راهی همجو خورشید آشکار
 توبه داند داد با چندان گناه
 هرچ باید جمله برهم سوزد او
 بودشان القصه حالی عزم راه
 رفت با اصحاب خود سوی حجاز^۲

چون بدیدند آن چنان اصحابناش
 پیش او رفتند سرگردان همه
 شیخ را گفتند ای پی برده راز
 کفر بیخاست از ره وایمان نشست
 موج زد ناگاه دریای قبول
 این زمان شکرانه عالم عالم است
 منت ایزد را که در دریای قار^۳
 آنک داند کرد روشن را سیاه
 آتش توبه چو بر افروزد او
 قصه کوتاه می‌کنم ز آنجایگاه
 شیخ غسلی کرد و شد در خرقه باز

خواب دیدن دختر ترسا و روان شدن از بی شیخ

کو فتادی در کنارش آفتاب
 کز بی شیخت روان شو این زمان
 ای پلبش کرده پاک او بیاش
 در حقیقت تو ره او گیر باز
 چون براه آمد توهم راهی نمای
 چند از این بی آگهی آگه بیاش
 نور می‌داد از دلش چون آفتاب
 بی قرارش کرد آن درد از طلب^۴

دید از آن پس دختر ترسا بخواب
 آفتاب آنگاه بکشادی زبان
 مذهب او گیر و خاک او^۴ بیاش
 او چو آمد در ره تو بی مجاز^۵
 از رهش بردی^۶ براه او در آی
 ره زنش^۷ بودی بسی همره بیاش
 چون در آمد دختر ترسا ز خواب
 در دلش دردی پدید آمد عجب

۱- (فا) ابر. (سروری):

۲- (ع) قیرو آن چیز است سیاه که بر کشتی و خم و جن آن مالند تا آب نزنند و صمغی و روغنی است سیاه که بر شتر گرگین مالند. (منتهی الارب).

۳- (ع) بکسراء، سرزمینی که مکه و مدینه و طایف در آن واقع است. (غیاث اللغات).

۴- خاک بودن - (فا . م) خویشتن را هیچ و نا چیز پنداشتن. (آندراج).

۵- (ع) بفتح، راه و جای گذشتن (منتخب) - غیر حقیقت (کشف) - بی مجاز در اینجای معنی از سر صدق و راستی و حقیقت.

۶- از راه بردن - (فا . م) فریب دادن. (آندراج).

۷- (فا . م) دزد و قطاع الطریق. (برهان) - گمراه کننده.

۸- (ع) جستجو کردن - در اصطلاح صوفیان حالتی است که سالک را ب جستجوی

حقیقت و پیدا کردن طریق وصول بآن رهبری میکنند.

دست در دل زد دل از دستش فتاد^۱
 در درون او چه تخم آورد بار
 دید خود را در عجایب عالمی
 گنگ باید شد زفانرا راه نیست
 همچو باران زو فرو ریخت ای عجب
 حاك بر سر در میان خون دوید
 از پی شیخ و مریدان شد دوان
 پای داد از دست بر پی می دوید
 از کدامین سوی می باید گذشت
 روی خود در حاك می مآید خوش
 عورتی ام^۲ مانده از هر کار باز
 تو مزن بر من که بی آگه زدم
 می ندانستم خطا کردم بیوش
 دین پذیرفتم مرا تو دستگیر
 حصه^۵ از عزت بجز خواریم نیست
 کآمد آن دختر ز ترسائی برون
 کارش افتاد این زمان در راه ما
 با بت خود هم دم و هم ساز شو

آتشی در جان سرمستش فتاد
 می ندانست او که جان بی قرار
 کار افتاد و نبودش همدمی
 عالمی کانهجا نشان راه نیست
 در زمان آن جملگی ناز و طرب
 نمره زد جامه دران بیرون دوید
 بادل پر درد و شخص^۲ نانوان
 همچو ابر غرقه در خون می دوید
 می ندانست او که در صحرا ودشت
 عاجز و سرگشته می نآید خوش
 زار می گفت ای خدای کارساز
 مرد راه چون توئی راه زدم
 بحر قهاریت^۴ را بنشان ز خوش
 هر چه کردم بر من مسکین مگیر
 می بمیرم از کسم یاریم نیست
 شیخ را اعلام^۶ دادند از درون
 آشنائی یافت با درگاه ما
 باز کرد و پیش آن بت باز شو

فانی شدن عاشق در معشوق

باز شوری در مریدانش فتاد
 توبه و چندین تك و تازت^۸ چه بود
 توبه ای بس نا نمازی^۹ می کنی

شیخ حالی بازگشت از ره چو باد
 حمله گفتندش ز سر^۷ بازت چه بود
 بار دیگر عشق بازی می کنی

- ۱- دل از دست افتادن - (فا. م) بی قرار شدن - عاشق شدن .
- ۲- (عر) تن . (کنز)
- ۳- زن .
- ۴- قهاری- (عر) بفتح قاف و تشدیدها ، چیرگی . (صراح)
- ۵- (عر) بکسر جاء و تشدیدصاد ، بهره . (صراح) .
- ۶- (عر) بکسر اول ، آگاهانیدن - آگاه کردن - (منتخب)
- ۷- (فا) از نو - از نخست - بار دیگر از اول شروع کردن .
- ۸- تك و تاز - (فا. م) دوندگی ، چه یکی از معانی تك بسیار تند راه رفتن و دویدن است .
- ۹- غیر طاهر - ناپاک .

هر که آن بشنود ترك جان بگفت
تا شدند آنجا که بود آن دلنواز
گم شده در گرد ره گیسوی او
بر مثال مرده‌ای بر روی خاک
غشی آورد آن بت دل ریش را
شیخ بر رویش فشاند از دیده آب^۱
اشک می‌بارید چون ابر بهار
خویشتمن در دست و پای او فکند
پیش ازین در پرده نتوانم بسوخت
عرضه کن اسلام تا با ره شوم
غلفلی در جمله یاران فتاد
اشک باران موج زن شد در میان
ذوق ایمان در دل آگاه یافت
غم در آمد کرد او بی غمگسار
من ندارم هیچ طاقت در فراق
الوداع ای شیخ عالم الوداع
عاجزم عفوی کن و خصمی^۴ مکن
نیم جانی داشت بر جانان فشاند
جان شیرین زو جدا شد ای دریغ
سوی دریای حقیقت رفت باز
رفت او و ما همه هم می‌رویم
این کسی داند که هست آگاه عشق
رحمت و نومید و مکر و ایمنست
بی نصیبه^۵ گوی نتواند ربود^۶
نه بنفس آب و گل^۷ باید شنید
نوحه‌ای درده که ماتم سخت شد

حال دختر شیخ بسا ایشان بگفت
شیخ و اصحابش ز پس رفتند باز
زرد می‌دیدند چون زر روی او
برهنه پای و دریده جامه پاک
چون بدید آن ماه شیخ خویش را
چون ببرد آن ماه رادر غش خواب
چون نظرافکند بر شیخ آن نگار
دیده بر عهد و وفای او فکند
گفت از تشویر^۲ تو جانم بسوخت
بر فکندم تو بیه تا آگه شوم
شیخ بسر وی عرضه اسلام داد
چون شد آن بت روی از اهل عیان
آخر الامر آن صنم چون راه یافت
شد دلش از ذوق ایمان بیقرار
گفت شیخا طاقت من گشت طاق
میروم زین خاندان پر صداع^۳
چون مرا کوتاه خواهد شد سخن
این بگفت آن ماه دست از جان فشاند
گشت پنهان آفتابش زیر میغ
قطره‌ای بود او درین بحر مجاز
جمله چون بادی ز عالم می‌رویم
زین چنین افتد بسی در راه عشق
هر چه می‌گویند در ره ممکنست
نفس این اسرار نتواند شنود
این یقین از جان و دل باید شنید
جنگ دل با نفس هر دم سخت شد

۱- (فا) اشک (آندراج) .

۲- (عر) - بفتح تاء ، اشارت کردن - خجلت و شرمساری . (منتخب)

۳- (عر) بضم صاد ، دردسر . (کنز)

۴- خصمی کردن - (عر + فا) دشمنی کردن . (آندراج)

۵- بدون قسمت .

۶- گوی ربودن - (فا . م) زیادتی کردن - فایق آمدن . (برهان)

۷- آب و گل - (فا . م) قالب بشری و سرشت آدمی . (آندراج)

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت‌جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسرت وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیر الملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمد بن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسدی گرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی

۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی
۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی